تدریسات رشدیه کتبخانه سی

(اون التنجیسی)

ازهار گلستان

منتخبی

چیچك بازار رشدیه سی فارسی معلمی

صافی

معارف نظارت جلیله سنك رخصتیله طبع اولنمشدر

درسعادت

(قصبار مطبعه سی) باب عالی جاده سنده نومرو ۲۵

صاحب و ناشری

کتابجی قصبار

۱۳۰۸

تدريسات رشديه كتبخانه‌سى

(اون التنجيسى)

ازهار كلستان



منتخبى

چيچك پازار رشديه‌سى فارسى معلمى

صافى



معارف نظارت جليله‌سنك رخصتنامه‌سيله طبع اولنمشدر

استانبول

(قصبار) مطبعه‌سى - باب عالى جاده‌سنده نومرو ٢٥

صاحب وناشرى

كتابجى قصبار

١٣٠٨





{ ازهار کلستان }

حکایت : یکی از بزرکان پارسایی را کفت که چه کویی در حق فلان عابد که دیکران در حق او بطعنه سخنها کفته اند کفت در ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم :

« قطعه »

هر کرا جامه پارسا بینی   پارسادان و نیک مرد انکار
ورندانی که در نهادش چیست   محتسب را درون خانه چه کار

حکایت : دزدی در خانهٔ پارسایی در آمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دل تنک [۱] شد پارسارا خبر شد کلیمی که بر آن خفته بود در رهکذر دزد انداخت تا محروم نکردد :

« قطعه »

شنیدم که مردان راه خدا   دل دشمنان [۲] هم نکردند تنک
ترا کی میسر شود این مقام   که با دوستانت خلافست و جنک

حکایت : بزرکی را در محفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می نمودند سر بر آورد و کفت من آنم که من دانم :

« شعر عربی »

کفیت اذا یامن تعد محاسنی   علانیتی هذا ولم تدر باطنی

---

[۱] وصف ترکیبی در .

[۲] دخی معناسنه در .

« قطعه »

شخصم بچشم عالمیان خوب منظرست
وزخبث باطنم سرخجلت فتاده پیش
طاوس رابنقش ونکاری که هست خلق
تحسین کنندواو خجل ازپای زشت خویش

حکایت : لقمان‌را کفتند ادب ازکه آموختی کفت از بی ادبانکه هرچه ازایشان درنظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم :

« قطعه »

نکویند از سر بازیچه حرفی　　کزان پندی نکیردصاحب‌هوش
وکرصدباب حکمت پیش‌نادان　　بخوانند آیدش بازیچه درکوش

حکایت : ازصحبت یاران دمشقم ملالتی بدید آمده بود سردربیابان قدس نهادم وبا حیوانات انس کرفتم تاوقتی که اسیر قید فرنك شدم درخندق طرابلس باجهودانم بکارکل بداشتند تایکی ازرؤسای حلب که سابقهٔ معرفتی میان مابود کذر کرد ومرابشناخت کفت‌این چه‌حالست وچه‌کونه کذاری کفتم :

« قطعه »

همی کریختم ازمردمان بکوه وبدشت
که ازخدای نبودم بدیکری پرداخت
قیاس کن که چه‌حالم بود درین ساعت
که در طویلهٔ نامردم بباید ساخت

« بیت »

پای در زنجیر پیش دوستان　　به‌که بابیکانکان در بوستان

برحال من رحم اوردوبده دنیاراز قید فرنك خلاصم کرد وباخود بحلب برد دختری داشت درعقدنکاح من آورد[٣] بکابین صد دینارچون مدتی برآمد دختربد خوی بود وستیزه‌جوی ونا فرمان که زبان درازی کردن آغاز کردی وعیش مرا منغض داشتی چنانکه کفته‌اند :

« مثنوی »

زن بد در سرای مردنکو　　هم درین عالمست دوزخ او
زینهار از قرین بدزنهار　　وقنا ربنا عذاب النار

باری زبان تعنت درازکرده همی کفت توآن نیستی که پدرمن ترا ازقید فرنك بده دینار باز خرید کفتم بلی بده دینار باز خرید وبصد دینار بدست تو کرفتارم کرد :

« مثنوی »

شنیدم کوسفندی‌را بزرکی　　رهانید ازدهان ودست کرکی
شبانکه کاردبرحلقش بمالید　　روان کوسفندازوی بنالید
که ازچنکال کرکم در ربودی　　چودیدم عاقبت کرکم تو بودی

حکایت : قصابی‌را درشهر واسط برصوفیان درمی چند کرد امده بود وهرروز مطالبت کردی وسخنهای باخشونت کفتی اصحاب ازتعنت اوخسته‌خاطر بودند وصبر ازتحمل چاره نبود صاحب‌دلی آزان میان کفت نفس‌را وعده دادن بطعام آسان تراست که [٤] قصاب‌را بدرم :

« قطعه »

ترك احسان خواجه‌اولیتر　　کاحتمال جفای بوابان
بتمنای کوشت مردن به　　که تقاضای زشت قصابان

[٣] مهرین یعنی نکاح واغرلق دنیلان .
[٤] (از) معناسنه .

حكايت : حاتم طائی‌را كفتند ازخود بزركتر همت [٥] درجهان ديدهٔ ياشنيدهٔ كفت روزی چهل شتر قربان كرده بودم وبا امرای عرب بكوشهٔ صحراء بيرون رفتيم خاركنی‌راديدم كه پشتهٔ‌خار فراهم آورده كفتم بمهمانی حاتم چرا نروی كه خلقی بر سماط اوكرد آمده اند كفت :

« بيت »

هركه نان‌ازعمل خويش خورد   منت حاتم طـائی نبرد

انصاف دادم كه من‌اورا بهمت وجوانمردی بر تر ازخودم ديدم:

حكايت : اعرابی راديدم درحلقهٔ جوهريان بصره حكايت همی كردكه وقتی دربيابان راه كم كرده بودم واززادمعنی بامن چيزی نمانده بود دل برهلاك نهاده بودم كه ناكاه كيسهٔ يافتم پرازمرواريدهركز آن ذوق وشادی فراموش نكنم كه پنداشتم كه كنـدم بريانست وباز آن تلخی وناامیدی كه معلوم كردم كه مرواريدست .

« قطعه »

در بيابان خشك وريك روان   تشنه رادردهان چه درچه صدف
مردبی توشـه كاو فتـاداز پای   دركمر بنداو چه زرچه خزف

حكايت : هركزازدور زمان‌نناليده‌بودم وروی از كردش آسمان درهم نكشيده مكروقتی كه پايم برهنه بود واستطاعت پای پوشی نداشتم بجامع كوفه درآمدم دلتنك يكی راديدم كه پای نداشت سپاس وشكر نعمت حق بجای آوردم وبربی‌كفشی صبر كردم.

« قطعه »

مرغ بريان بچشم مردم سير   كمتراز برك تره [٦] برخوانست

---

[٥] وصف تركيبی .
[٦] تخفيف وتشديدی جائزدر بوراده وزن ايچون مشدددر.

وانكه‌رادستكاه قدرت نيست   شـلغم پختـه مرغ بريانست

حكايت : بازركانی راهزار دينار خسارت افتـاد پسرشرا كفت نبايدكه اين سخن‌را باكسی درميان نهی كفت ای پدر فرمان‌تراست نكويم ولكن مرابرفائدهٔ اين مطلع كردان كه مصلحت درنهان داشتن چيست كفت تامصيبت دو نشود يكی نقصان‌مايه وديكری شماتت همسايه بيت:

مكوانده [٧] خويش‌بادشمنان   كه لاحول كويند شادی كنان

حكايت : تنی‌چنداز بندكان سلطان محمود حسن ميمندی را كفتندكه سلطان امروزتراچه كفت درفلان مصلحت كفت برشماهم پوشيده نماند كفتند تودستور مملكتی آنچه باتوكويد بامثال ما كفتن روانداردكفت باعتماد انكه داندكه بكس نكويم پس چرامی پرسيديد.

« بيت »

نه هرسخن كه بداند بكويد اهل شناخت
بسر شاه سرخويشـتن نشـايد باخت

« ديكر »

چوكويد ملك باتونهان سخن [٨]   بروباسرخويش بازی مكن

حكايت . خطيبی كريه الصوت خودراخوش آواز پنداشتی وفرياد بی‌فائده برداشتی كفتی نعيب غراب البين درپردهٔ الحان اوست يا آيت : ان انكر الاصوات لصوت الحمير : درشان او

اذا نهق الخطيب ابو الفـوارس
له صـوت تهد اصطخر [٩] فارس

مردمان‌ده بعلت جاهی كه داشت بلتيش ميكشـيدند واذتيش

---

[٧] اندوه‌دن مخففدر.
[٨] خانك ضميله‌ده جائزدركه بوراده قافيه‌يه رعايةً اوبله اوقونمليدر.
[٩] برسرايك اسميدر خورنق كبی

مصلحت نمی دیدند که تایکی از خطبای آن اقلیم که باوی عداوت نهانی داشت باری بپرسیدن اوامده بود کفت ترادر خواب دیدم خیرباشد کفت چه دیدی کفت دیدمکه ترا آواز خوش بود ومردمان ازنفست درراحت بودند خطیب اندرین لختی بیندیشید وکفت چه‌مبارك خوابست که دیدی که مرابرعیب خویش مطلع کردایندی معلوم شدکه آواز ناخوش دارم وخلق ازنفسم دررنجند توبه کردم ازین پس که نخوانم مکربآ هستکی قطعه:

از صحبت دوستان برنجم ... کاخلاق بدم حسن نمایند
عیبم هنر وکمال بینند ... خارم کل ویاسمن نمایند
کو[1]دشمن شوخ چشم چالاك ... تا عیب مرا بمن نمایند

حکایت: روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم وشبانکاه بپای کریوهٔ سست مانده پیرمردی ضعیف ازپس کاروان همی آمدو کفت چه خسبی برخیز نه جای خفتنست کفتم چه کونه روم که نه‌پای رفتنست کفت نشنیدهٔ که کفته اندر فتن ونشستن به که دویدن وکسستن قطعه:

ای‌که مشتاق منزلی مشتاب ... پند من کار بند و صبر آموز
اسب تازی دوتك رودبشتاب ... اشتراهسته میرودشب وروز

حکایت: روزی بجهل جوانی بانك بر مادرم زدم دل آزرده بکنجی نشست کریان همی کفت مکر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی.

« قطعه »

چه‌خوش کفت زالی بفرزند خویش ... چودیدش پلنك افکن وپیل تن

[1] (هانی) معناسنه‌در.

کراز عهد خردیت یاد امدی ... که بیچاره بودی دراغوش من
نکردی درین روز برمن جفا ... که توشیرمردی ومن پیره‌زن

حکایت: درتصانیف حکماء اورده اند که کژدمرا ولادت معهود نیست بلکه احشای مادر بخورند وشکمش رابدرندوراه صحرا کیرند وآن پوستهاکه درخانهٔ کژدم بینند اثر آنست باری این نکته‌راپیش بزرکی همی کفتم کفت دل من بتصدیق این حدیث کواهی می دهد وخبرچنین نشایدبودکه درحالت خردی بمادر وپدر چنین معامله کرده‌اند لاجرم دربزرکی چنین مقبواند ومحبوب «هرکه بااصل خود وفانکند. نشوددوست روی ودولت‌مند

« حکایت »

شیادی کیسوان برتافت‌که من علوی‌ام وبا قافلهٔ حجاز بشهردر آمد که از حج می آیم. وقصیدهٔ پیش ملك بردکه من کفته ام. یکی از ندمای ملك در آن سال از سفر آمده بود کفت. من اورا در عید اضحی در بصره دیدم حاجی چه کونه باشد. و دیکری کفت پدرش نصرانی بود در ملاطیه علوی چه کونه باشد. وشعرش در دیوان انوری یافتند. ملك فرمود تابزنندش ونفی کنندکه چندین دروغ چرا کفتی. کفت ای خداوند روی‌زمین سخنی دیکر بکویم اکر راست نباشد بهر عقوبت‌که فرمایی سزاوارم ملك کفت آن چیست. کفت.

« قطعه »

غریبی کرت ماست پیش آورد ... دوپیمانه آبست ویك جمچه دوغ
کر ازبنده لغوی شنیدی مرنج ... جهاندیده بسیار کوید دروغ

« حکایت »

باطائفهٔ بزرکان درکشتی بودم. زورقی درپی ما غرق شد. دو برادر درکردابی درافتادند. یکی ازبزرکان ملاح را کفت بکیران هر دو برادررا تا ترا صد دینار بدهم ملاح یکیرا خلاص کرد. ودیکری هلاك شد. کفتم بقیهٔ عمرش نمانده بود از ان سبب درکرفتن او تأخیر افتاد ملاح بخندید وکفت آنچه‌که تو کفتی راست است. لکن میل خاطر من برهانیدن این بیشتر بود بسبب آنکه وقتی دربیابان مانده بودم. این مرا بر اشتر نشاند واز دست آن دیکر تازیانه خورده بودم درطفلی کفتم صدق الله العظیم که :

(من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها)

« قطعه »

تاتوانی درون کس مخراش. کاندرین راه خارها باشد.
کار درویش مستمند برآر. که ترانیز کارها باشد.

« حکایت »

درویشی رادیدم که سربرآستان کعبه نهاده بود. وروی درزمین می مالید ومی نالید ومی کفت یاغفور ویا رحیم تودانی که ازظلوم وجهول چه آیدکه ترا شاید.

« قطعه »

عذر تقصیر خدمت آوردم
که ندارم بطاعت استظهار
عاصیان از کناه توبه کنند
عارفان از عبادت استغفار

عابدان جزای طاعت خواهند وبازرکانان بهای بضاعت ومن بنده امید آورده ام نه طاعت وبدریوزه آمده ام نه بتجارت. (اصنع بی ماانت اهله ولاتفعل بی ماانا اهله)

« بیت »

کرکشی ورجرم بخشی روی وسر برآستانم [*]
بنده رافرمان نباشد هرچه فرمائی برانم

« قطعه »

بردر کعبه سائلی دیدم. که همی کفت ومیکرستی خوش
من نکویم که طاعتم بپذیر. قلم عفو برکناهم کش.

« حکایت »

تنی چند ازروندکان متفق سیاحت بودند وشریك رنج وراحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند. کفتم ازکرم اخلاق بزرکان بدیعست. روی از مصاحبت مسکینان برتافتن وفائد، دریغ داشتن که من درنفس خویش این‌قدر قوت وقدرت میشناسم که درخدمت مردان یار شاطر باشم. نه‌بار خاطر.

« شعر عربی »

ان لم اکن راکب المواشی اسعی لکم حامل الغواشی.

یکی از آن میان کفت ازاین سخن که شنیدی دلتنك مدارکه دراین روزها دزدی بصورت درویشان درآمد. نه برصفت ایشان. وخود رادرسلك صحبت مامنتظم کرد.

[*] روی وسرم برآستانسنت، تقدیرنده‌نز.

« بیت »

چه دانند مردم که درجامه کیست
نویسنده داندکه درنامه چیست

از آنجا که سلامت حال درویشانست کمان فضولش نبردیم. وبیاری قبولش کردیم.

« بیت »

ظاهر حال عارفان دلقست   این‌قدر بس که‌روی درخلقست

« قطعه »

درعمل کوش وهرچه خواهی پوش
تاج بر سرنه وعلم بردوش
زاهدی در پلاس پوشی نیست
زاهد پاك باش واطلس پوش

« مثنوی »

ترك دنیا وشهوتست وهوس   پارسایی نه ترك جامه وبس
درکزاغند مرد باید بود   برمخنث سلاح جنك چه سود

فی‌الجمله روزی [*] تاشب رفته بودیم وشبانکه بپای حصاری خفته دزدبی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم. اوخود بغارت میرفت:

« بیت »

پارسا بین که خرقه‌در برکرد   جامهٔ کعبه‌را جل خرکرد

چندانکه ازنظر درویشان غائب کشت ببرجی برفت ودرجی

[*] انتها ایچون.

بدزدید. تاروز[۱] روشن شد. آن تاریك دل مبلغی راه رفته بود ورفیقان بیکناه خفته. بامدادان همه‌را بقلعه بردند. وبزندان کردند. ازآن تاریخ ترك صحبت کفتیم وطریق عزلت کرفتیم که (السلامة فی‌الوحدة):

« قطعه »

چو ازقومی یکی بیدانشی کرد   نه که‌را منزلت ماند نه مه‌را
نمی بینی که کاوی درعلف زار   بیالاید همه کاوان ده‌را

کفتم منت خدای‌را عزوجل که از فوائد درویشان محروم نماندم اکرچه ازصحبت ایشان وحیدشدم وبدین‌حکایت مستفید کشتم. وامثال مرا درهمه عمراین نصیحت بکار آید.

« مثنوی »

بیك ناتراشیده درمجلسی   برنجد دل هوشمندان بسی
اکر برکهٔ پرکنند از کلاب   سکی دروی افتدکند منجلاب

« حکایت »

بخشایش آلهی کم شدهٔ را درمناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تابحلقهٔ اهل تحقیق درآمد بیمن صحبت درویشان وصدق نفس ایشان ذمائم اخلاقش. بحامد مبدل کشت ودست ازهوا و هوس کوتاه کرد وزبان طاعنان در حق او دراز شد که همچنان برقاعدهٔ اولست وزهد وصلاحش نامعول.

« بیت »

بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای
ولیك می‌نتوان از زبان مردم رست

[*] توقیت ایچون.
[۱] ملوث دیمکدر.

طاقت جور زبانها نیاورد وشکایت پیش پیر طریقت برد. شیخ بکریست وکفت. شکر این نعمت چه کونه کذاری که بهتر از آنی که پندارندت.

« قطعه »

چند کویی که بداندیش وحسود. عیب جویان من مسکینند.
کر بخون ریختنت برخیزند. [۱] وربد خواستنت بنشینند.[۲]
نیك باشی وبدت کوید خلق. به که بد باشی ونیکت بینند.

ولیکن مرا بین که حسن ظن همکنان در حق من بکمالست ومن در عین نقصان.

« بیت »

کر آنها که میکفتمی کردمی.
نیکو سیرت و پارسا بودمی.

(شعر عربی)

انی لمستتر من عین جیرانی
والله یعلم اسراری واعلانی

« قطعه »

دربسته بروی خود ز مردم.
تا عیب نکسترند مارا
دربسته چه سود عالم الغیب
دانای نهان وآشکارا

[۱] قیام ایدرلرسه.
[۲] اتفاق وقصد ایدرلرسه.

« حکایت »

طائفهٔ رندان بانکار درویش بدر آمدند. و ناسزا کفتند و برنجانیدند. شکایت پیش پیر طریقت برد وکفت چنین حالتی رفت کفت ای فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست هرکه درین کسوت تحمل نامرادی نکند مدعیست وخرقه بروی حرام:

« بیت »

عارف که برنجد تنك آبست هنوز   دریای فراوان نشود تیره بسنك

« قطعه »

کر کزندت رسد تحمل کن   که بعفو از کناه پاك شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست   خاك شو پیش از آنکه خاك شوی

« حکایت »

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیکر سیاحت کردندی. یکی ضعیف بود که بهر دوشب افطار کردی و آن دیکر قوی که روزی سه بار خوردی. قضارا بردر شهری بتهمت جاسوسی کرفتار شدند. هردورا بخانهٔ کردند و درش را بکل برآوردند. بعد از دوهفته معلوم شد که بیکناهند در بکشادند. قوی را دیدند مرده وضعیف جان بسلامت برده. درین عجب بماندند. حکیمی کفت اکر بخلاف این بودی عجب داشتمی. زیرا که آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینوایی نداشت هلاك شد و آن دیکری خویشتن دار بود برعادت خود صبر کرد وبسلامت بماند. « قطعه »

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را   چو سختی پیشش آید سهل کیرد
وکر تن پرورست اندر فراخی   چو تنکی بیند از سختی بمیرد

حکایت یکی : ازعرب در بیابانی ازغایت تشنکی می کفت :

« شعر عربی »

یالیت قبل منیتی   یوما افوز بمنیتی
نهر تلاطم رکبتی   فاظل املاء قربتی

« حکایت منظومه »

دیدم کل تازه چند دسته
برکنبدی از کیاه بسته
کفتم چه بود کیاه ناچیز
تادرصف کل نشیند اونیز
بکریست کیاه وکفت خاموش
صحبت نکند کرم فراموش
کرنیست جمال ورنك وبویم
آخر نه کیاه باغ اویم
من بندهٔ حضرت کریمم
پروردهٔ نعمت قدیمم
کر بی‌هنرم وکر هنرمند
لطفست امیدم ازخداوند
با آنکه بضاعتی ندارم
سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند
چون هیچ وسیلتش نماند
رسمست که مالکان تحریر

آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بار خدای کیتی آرای
بر بندهٔ پیر خود ببخشای
سعدی ره کعبهٔ رضا کیر
ای مرد خداره خدا کیر
بدبخت کسی که سر بتابد
زین‌در که دری دکر نیابد

« حکایت »

یکی را ازعلماء معتبر مناظره افتاد بایکی ازملاحده وبا اوبحجت برنیامد سپر بینداخت وبرکشت کسی کفتش تو باچندین علم وادب وفضل وحکمت بابی دینی برنیامدی کفت علم من قرأنست وحدیث وکفتار مشایخ واو بدینها معتقدنیست ونمی شنود ومراشنیدن کفر اوبچه کار آید .

« بیت »

آنکس که بقرأن وخبرز ونرهی   آنست جوابش‌که جوابش ندهی

« حکایت »

جالینوس حکیم ابلهی را دیدکه دست درکریبان دانشمندی زده وبی‌حرمتی کرده کفت اکر این دانا بودی‌کار او بانادان بدینجایکه نرسیدی .

« مثنوی »

دو عاقل را نباشد کین وپیکار — نه دانایی ستیزد باسبکسار
اکر نادان بوحشت سخت کوید — خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحب دل نکه دارند مویی — همیدون سرکشی و آزرم جویی
وکر از هر دو جانب جاهلانند — اکر زنجیر باشد بکسلانند
یکی را زشت خویی داد دشنام — تحمل کرد و کفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی کفتن آنی — که دانم عیب من چون من ندانی

« حکایت »

یکی از بزرکان پسری شایسته داشت وفات یافت پرسیدندش که برصندوق تربتش چه نویسیم کفت آیات کتاب مجید را عزت وشرف بیش از آنست که برچنین جایها نویسند که بروزکار سوده کردد وخلایق بروبکذرند وسکان بروشاشند اکر بضرورت چیزی مینویسید این دوبیت کفایت میکند

« قطعه »

وه که هر که که سبزه در بستان — بدمیدی چه خوش شدی دل من
بکذرای دوست تابوقت بهار — سبزه بینی دمیده از کل من

« حکایت منظومه »

یکی پرسید ازان کم کرده فرزند — که ای روشن کهر پیر خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا درچاه کنعانش ندیدی

بکفت احوال مابرق جهانست — دمی پیدا ودیکر دم نهانست
کهی برطارم اعلی نشینم — کهی برپشت پای خود نبینم
اکر درویش بر حالی بماندی — سردست ازدو عالم بر فشاندی

« حکایت »

یکی را ازدوستان کفتم امتناع سخن کفتنم بعلت آن اختیار افتاده است که درغالب اوقات درسخن نیک وبد اتفاق افتد ودیدهٔ دشمنان جز بربدنمی آید کفت ای برادر دشمن آن به که نیکی نه بیند

« بیت »

هنر بچشم عداوت برزکتر عیبست
کلست سعدی ودرچشم دشمنان خارست

« شعر »

واخو العداوة لایمر بصالح — الاویلمزه بکذاب اشر

« بیت »

نورکیتی فروزچشمهٔ خور — زشت باشد بچشم موشك کور

یکی درمسجد سنجاریه بتطوع بانك نماز کفتی بآوازی که مستمعانرا ازو نفرت بودی وصاحب مسجد امیری بود عادل ونیکوسیرت نخواستش که دل آزرده کردد کفت ای جوانمرد این مسجد را مؤذنان قدیمند که هریکی را پنج دینار وظیفه است تراده دینار میدهم

تابجای دیکر بروی برین اتفاق افتاد وبرفت بعد ازمدتی پیش امیرباز آمد وکفت ای خداوندبرمن حیف کردی که بده دینارم ازین بقعه روان کردی آنجاکه رفته‌ام بیست دینارم میدهند که جای دیکرروم قبول نمی کنم امیر بخندید وکفت زنهار نستانی که‌به‌پنجاه دینارهم راضی شوند

« بیت »

به تیشه کس نخراشد زروی خاراکل
چنانکه‌بانك درشت تومیخراشددل

« حکایت »

پارسازادهٔ رانعمت بی‌قیاس از ترکهٔ عمان‌بدست افتادفسق‌وفجور آغاز کردومبذری پیشه کرفت فی‌الجمله چیزی نماند ازسائر معاصی ومنکری که نکرد ومسکری که‌نخورد باری بنصیحتش کفتم ای‌فرزند دخل آب روانست وعیش آسیای کردان یعنی خرج فراوان مسلم کسی‌را باشدکه دخل معین دارد

« قطعه »

چود خلت نیست خرج آهسته ترکن
که میکویند ملاحان سرودی

اکر باران بکوهستان نبارد
بسالی دجله کرددخشك‌رودی

« لطیفه »

کژ دمرا کفتند چرا بزمستان بیرون نمی ایی کفت بتا بستانم چه حرمتست‌که تابزمستان بیرون آیم.

پند : سخن درمیان دو دشمن چنان کوی‌که اکر دوست شوند شرمنده نباشی.

« مثنوی »

میان دوکس جنك چون آتشست   سخن چین بدبخت هیزم کشست
کنداین وآن خوش دکرباره دل   وی اندر میان کور بخت وخجل
میان دوکس آتش افروختن   نه‌عقلست خود درمیان سوختن

« قطعه »

درسخن بادوستان آهسته‌باش   تاندارد دشمن خونخوار کوش
پیش‌دیوار آنچه کویی هوش دار   تا نباشد درپس دیوار کوش

حکمت: هرکه‌بادشمنان دوستان‌خودصلح کندسر آزاردوستان‌دارد.

« بیت »

بشوی ای خردمند ازان دوست دست   که با دشمنانت بود هم نشست

« درحق نکویی »

یکی دربیابان سکی تشنه یافت   برون ازرمق درحیاتش نماند
کله [۱] دلو کرد ان پسندیده کیش   چو حبل اندران بست دستار خویش
بخدمت میان بست وبازو کشاد   سك ناتوان را دمی [۲] آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد   که داور کناهان او عفو کرد

« درحق تواضع »

شنیدم که فرزانهٔ حق پرست   کریبان کرفتش یکی رندمست
ازان تیره‌دل مرد صافی درون   قفاخورد وسربر نکرد ازسکون
یکی کفتش آخر نه‌مردی تو نیز   تحمّل دریغست زین بی‌تمیز [۳]

[۱] (کلاه) لك مخففیدر.

[۲] برانجیم معناسنه.

[۳] اصلی (تمییز) در. ادراك معناسنه صکره‌دن ترخیم وتعجیم اولنمشدر.

شنید این سخن مرد پاکیزه‌خوی   بد وکفت ازین نوع دیکر مکوی
زهشیار عاقل نزیبد که دست   زند درکریبان نادان مست

« درحق قناعت وعلو جناب »

یکی نیشکر [٤] داشت برطبقری [٥]   چپ وراست کردید برمشتری
بصاحبدلی کفت درکنج ده   که بستان وچون دست یابی بده
بکفت آن خردمند نیکوسرشت   جوابی که بردیده باید نوشت
ترا صبر برمن نباشد مکر   ولیکن مرا باشد از نیشکر
حلاوت نباشد شکر درنیش   که باشد تقاضای تلخ ازپیش

« درشکر برعافیت »

برهنه تنی یك درم وام کرد   تن خویشرا کسوتی خام کرد
بنالید کاین طالع بدلکام   زکرما بپختم درین زیرخام [٦]
چو ناپخته آمد زسختی بجوش   یکی کفتش ازچاه وزندان خموش
بجای آور ای خام [٧] شکر خدای   که چون مانهٔ خام بردست وپای

[٤] شکر قامشی ترکیب اضافی مقطوع نوعندندر.

[٥] طبله وطباق.

[٦] «دری،کون»

[٧] بیلدیکمز خام که اولمامش دیمکدر بورلده طوی آدم معناسنه.

« درحق پرهیز »

شبی کردی ازدرد پهلو نخفت طبیبی دران ناحیت بود وکفت
بدین نوع کو برك رزمیخورد عجب دارم ارشب بپایان برد
که درسینه پیکان تیر تتار بسی بهتر از قوت ناسازکار
کرافتد بیك لقمه درمعده پیچ براید همه عمر نادان بهیچ

صوك

(قصبار مطبعه‌سی)

(تدریسات ابتدائیه کتبخانه‌سی)

عدد	اسامیٔ کتب		پاره	غروش
١	چوجقلر باغچه‌سی	مصور	٢٠	٣
٢	جوجقلره معلومات اولیه	«	٢٠	٢
٣	امعان (برنجی کتاب)	«	٢٠	٢
٤	« (ایکنجی «)	«	٢٠	٣
٥	لوحهٔ تعلیم یاخود اصول استکتاب		٠٠	١
٦	علم حساب (حساب تحریری ـ حساب شفاهی)		٢٠	٢
٧	بدایت جغرافیا ایکنجی طبع	مصور	٠٠	١
٨	یکی حساب (برنجی قسم)	«	٢٠	٢
٩	اوقو (یکی رسالهٔ اخلاق ویکی ظائف اطفال)		٢٠	٣
١٠	الفبای عثمانی ترکجه‌دن فرانسزجه‌یه		٢٠	١
١١	تاریخ نظیا	مصور	٠٠	١
١٢	فائده‌لی قرائت		٢٠	٢
١٣	مبتدیلره قرائت کتابی		٠٠	١
١٤	مختصر یکی حساب (لاحقه)		٣٠	٠
١٥	مختصر صرف عثمانی (مصور)		٣٠	٠
١٦	رهبر املا یاخود اسماء ترکیه		٢٠	١
١٧	مختصر جدید قواعد عثمانیه		٠٠	١
١٨	منتظم الفبای عثمانی		٣٠	٠
١٩	تعلیم بنات		٠٠	٢
٢٠	امعان لاحقه‌سی		٣٠	٠
٢١	بدایت جغرافیا (خریطه‌لی)		٠٠	١

(تدریسات رشدیه کتبخانه‌سی)

عدد	اسامیٔ کتب		پاره	غروش
١	امثله ایله تحصیل صرف فرانسوی (درجهٔ اولی)		٠٠	٥
٢	علاوه‌لی عوامل		٠٠	١
٣	مجمل جغرافیا	مصور	٠٠	٣
٤	(مفتاح) یاخرد صرف عربی دفتری		٢٠	٢
٥	مثله ایله تحصیل صرف فرانسوی (درجهٔ ثانیه)		٠٠	٧
٦	مکمل عثمانلی صرفی		٢٠	٢
٧	تطبیقاتلی خلاصة النحو		٠٠	٣
٨	نوماوهٔ قواعد فارسی		٢٠	٢
٩	یکی اصول دفتری		٠٠	٥
١١	کائناته برنظر یاخود مجمل تاریخ عمومی		٠٠	٤
١٢	علاوه‌لی بنا		٠٠	١
١٣	یکی حساب (اوچنجی قسم)		٠٠	٧
١٤	یکی الفبای فرانسوی		٠٠	١
١٥	عملی ونظری مختصر هندسه		٠٠	٥
١٦	ازهار گلستان		٢٠	٠
١٧	مفصل نحو عثمانی		٢٠	٢

(تدریسات اعدادیه کتبخانه‌سی)

عدد	اسامیٔ کتب		پاره	غروش
١	مفتاح الهندسه (طبع ثالث)	شکللی	٠٠	٨
٢	اصول مثلثات مستویه (طبع ثانی)	«	٠٠	٨
٣	یکی کیمیا	رسملی	٠٠	١٥
٤	قذلکهٔ جغرافیای عمومی	مصور	٠٠	٥
٥	یکی فن ماکنه	شکللی	٠٠	٨
٦	عملی ونظری نواصول علم حساب		٠٠	١٠
٧	مسائل ریاضیه (قسم اول ـ جبر)		٠٠	٢
٨	مسائل مثلثاتیه			٥

(تدریسات عالیه کتبخانه‌سی)

عدد	اسامیٔ کتب		پاره	غروش
١	عسکری ایستاتستیق جداولی		٠٠	٥

قصبار کتبخانه‌سی رومانلری

عدد		پاره	غروش
١	زواللی قیز	٠٠	١
٢	آمریقا فیضانی	٠٠	١
٣	فیضان	٢٠	١
٤	بالونله سیاحت	٠٠	١٠
٥	جانلی جنازه	٢٠	١
٦	شمندوفرده برسرقت عجیبه	٠٠	١
٧	مرام	٠٠	١٢
٨	حیالیرور برقادین	٢٠	١
٩	آچیق قرال صاچ	٠٠	١٠
١٠	قادین قاتلی	٠٠	١
١١	فراری	٠٠	١
١٢	مارون برانته‌ل	٠٠	١
١٣	برخاطره	٠٠	١
١٤	مسمومه	٠٠	١
١٥	کوچك هانری	٠٠	٢
١٦	قومشومز	٠٠	١
١٧	پاکره‌ت	٠٠	١

قصبار کتبخانه‌سنده کلیتله بولنان آثار متفرقه‌دن بعضلرینك اسامیسیدر

		پاره	غروش
سؤال وجواب طریقیله قواعد لسان فرانسوی			٣
اصول معیشت انسان		٠٠	٥
غلطات ترجمه		٢٠	٢
کندی کندیمه دیدکلرم		٠٠	٢
تاریخ عمومی (حقی بك)	٣ـ١	٠٠	٤٥
قودسیویل یعنی قانون مدنی		٠٠	٤٠
مبادیٔ علم ثروت ملل		٠٠	٢٠
نوابغ الکلم		٠٠	٤
دره‌دن تپه‌دن		٢٠	٢
محبت چوجقلری (رومان)		٠٠	١٠
اصلمش برآدم	(تیاترو)	٠٠	٨
لوندره‌لی ایشجی قز	«	٠٠	٤
سرمایهٔ ذوق (شرقی مجموعه‌سی)		٠٠	٥
هر باغچه‌دن برچیچك	جزؤ ٨	٠٠	٤
مجموعهٔ آثار نزهت		٢٠	٢
مفتاح العلوم (ارمنیجه وترکجه قواعد)		٠٠	٦
خوصون نشولق (ارمنیجه)		٠٠	١٥
ناخاکیده‌لك عثمانیان لزوی (عثمانلیجه وارمنیجه الفبا)		٠٠	١
ترکجه وارمنیجه مختصر مکالمه		٠٠	٢

فیئاتی ٢٠ پاره‌در